

قرقاول یوسته دال



این افسانه از زمانی است که طاعون سیاه همه جا را فرا گرفته بود. شخصیت اصلی دختر کوچکی است که نجات پیدا کرده بود. دره ی یوسته دال در غرب کشور است. یک قرقاول نیز یک پرنده ی سپید کوهی است.

یک فامیل/ خانواده برای فرار از طاعون به سمت دره یوسته دال رفتند.

پیش از فرار، آنان به دیگران گفتند که تا وقتی طاعون هست، هیچکس به دیدن آنان نیاید.

اگر پیغامی بود، زیر یک سنگ گذاشته شود.

سنگ بنام «برو استین» یا سنگ نامه معروف شده است.

ولی به هر حال طاعون سیاه آمد و همه جز یک دختر کوچک در آن دره مردند.

پس از مدتی مردم در جای قدیمی که آن خانواده زندگی می کردند از خود سوال کردند که زندگی در یوسته دال چگونه بود؟

حیوانات اهلی از یوسته دال به دره ی همسایه می آمدند اما هیچکس دنبال آن حیوانات نمی گشت.

برای همین برخی به آنجا رفتند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است.

آن ها هر چه در دل دره ی یوسته دال پیش می رفتند هیچ انسانی را نمی دیدند.

اما پایی رد را روی برف پیدا کردند.

آن ها رد پا را دنبال کردند و به دختری کوچک رسیدند.

دختر کوچک ترسیده و به طرف جنگل دویده بود.

اما مردم او را یافتند.

دختر کوچک روی بدن خود پر داشت و حرف های مردم را نمی فهمید.

دختر تنها چیزی که می توانست بگوید این بود که: «مادر قرقاول کوچک.»

مردم فکر کردند که مادر او، او را در تخت خوابی پوشیده از پر پنهان کرده بود.

مردم همچنین فکر می کردند که مادر او، به اندازه ی کافی برای او آب و غذا گذاشته بود. مادر او می خواست به او چانس/ شانس زنده ماندن بدهد.

به دلیل آن پرها، مردم دختر را یوسته دالس ریپا یا قرقاول دره یوسته دال صدا کردند.

دختر بزرگ شد و پادشاه مزرعه ای در آن نزدیکی شد.

افسانه ی این دختر، همچنان پس از ۷۰۰ سال زنده است.